



۲۰۱۸/۰۸/۱۱

دوکتور محمد اکبر یوسفی

ملت و ملت گرائی در اروپا و تأثیرات آن بر افغانستان!

(قسمت سوم)

یادداشت: تحریر این سلسله مقالات بتاریخ ۲۰۱۱/۰۳/۱۱ انجام یافته و در همان سال نشر شده است، حال پس از اصلاح اشتباهات ممکن تاییبی، و رفع سکتگی های احتمالی، بدون تغییر متن، دوباره، به آدرس «آریانا افغانستان آنلاین»، جهت نشر، ارسال شده است.

«این قسمت را با جمله کوتاه "هانس کوهن"، که بیاد آمد آغاز می کنیم که در جایی می نویسد: «ملت گرائی، صنعت گرائی، و دیموکراسی، بمثابه فکتور های تعیین کننده تاریخی، نخست در قرن هژده ظهور نموده، ریشه های عمیق آن در گذشته دور، می رسد.» (هانس کوهن، مفکوره ناسیونالیزم سال ۱۹۶۲م، ص ۵)

از آن قرن تا اکنون، حتی در اروپا، کشورهایی وجود دارند که پروسه ملت سازی در جوامع آنها، در همان عصر آغاز یافته، ولی دانشمندان، در مورد پلکان (نردبان) نهایی، تا هنوز هم تفاوت نظر دارند. زیرا از یک نگاه، انتخاب عناصر اولی، که روی آن خواسته اند، ملت را بسازند، از یک کشور تا کشور دیگر فرق داشته است. مثلاً در همان آغاز پس از انقلاب فرانسه، در فرانسه، انگلستان و شمال امریکا، موضوع سیاسی را، در صدر موضوعات قرار داشته است، ولی در بعضی کشور های دیگر نخست موضوعات فرهنگی و لسانی، بعداً فکتور سیاسی، یعنی تشکیل دولت ملی بمیان آمده است. بعد از جنگ دوم جهانی، در اروپای غربی، ملت گرائی، مانند زمان قبل از جنگ اول جهانی و بعد از آن، الی ختم جنگ دوم جهانی قوت بیشتر نداشته است. باز هم تأکید می گردد که ملت گرائی نباید با احساس و حُب ملی، یکی شمرده شود.

آیدیالوژی ملت گرائی از بدو پیدایش آن، رشد سعودی خطی نداشته است که شایسته چنین توصیف های مبالغه آمیز هموطن ما باشد. ملت گرائی و تمام جنبش آن، با اعضاء و تهداب سنگ وحدت ملی و با نیرو های ملی و وطن دوست، یکی نبوده، در صورتی می تواند متحد همه نیروها شمرده شود که از تمایلات معین نژادی و غیره حرکات تبعیضی، در نظر و در عمل فاصله بگیرند.

درین اواخر، با الهامی که از نوشته های هموطنان گرفته ایم، کوشش بعمل آمده است، تا از منابع مختلف خارجی، آن مجموعه از اصطلاحات و ترمینولوژی ها را هم از دید و نظر دانشمندان با اعتبار علمی جهان، پهلوی هم قرار دهیم، که خوانندگان محترم، خود امکان چنان انتخاب را داشته باشند، تا نوشته های افراد و سازمانهای سیاسی را از افکار دانشمندان تفکیک نموده بتوانند. با وجود آنکه در مقالات قبلی، مطالب مشابه توضیح شده است ولی یکبار دیگر اجازه تکرار احسن می خواهیم که در بین گروپ دانشمندان، دو طرز مشاهده و نظریه در باره ملت و ملت گرائی وجود دارد. یکی کسانی که به ملت و گرایش های ملی، بمثابه یک پدیده جدید می نگرند، که با انقلاب فرانسه هم عصر می دانند، و گروپ دیگر آن که در سابق وجود داشته اند،

بر «ابدیت» و «دوامداری» ملت و ملت گرائی، پافشاری می نموده اند. چون برای ثبوت ادعای آنها، اسناد علمی را مانند گروپ اولی، ارائه نمی توانستند، روز تا روز حامیان و طرفداران آنها را از دست داده اند. درین اواخر نتایج جدید تحقیقاتی را بدست نشر سپرده اند که در آن موقف گروپ اولی بیشتر مورد تأیید قرار می گیرد.

حتماً بیش از یک بار قبل از امروز برخوردیم که برخی از نویسندگان از سابقه «ملت» خود، که بعضاً، از آن ممکن فقط یک وابستگی، خونی یا نژادی را با زبان فعلی در ذهن داشته باشند، اما باز هم از تاریخ شش هزار سال و هفت هزار سال و گاهی هم، بیشتر از آن نام می برند. حتی موضوعاتی را که ممکن به ماقبل التاریخ مربوط باشد، بنام اختراعات «ملت» کنونی یاد می کنند. صرفنظر از اینکه احساس افتخار هم ممکن در ذهن همه یکسان نباشد و یا حتی ممکن حقیقت نداشته باشد. امید است، چنین دوستان وقت بیابند، کمی از تخیلات واهی و دور از واقعیت پائین شوند، پس از یک استراحت دماغی، به واقعینی رو آورند. چنین حالت به انسان اعتماد بخود و اعتما بدیگران را هم به ارمغان می آورد و آرامش روح می بخشد.

عصر و زمان ملت گرائی را «هانس کوهن»، یکی از برجسته ترین محققان ملت و ملت گرائی، در مقدمه کتاب اش تحت عنوان «مفکوره ملت گرائی»، ملت گرائی را بمثابه عصر تاریخی جهانشمول می داند. از دید او، آنچه به مراحل قبل از آن ارتباط می گیرد، مرحله طولانی ایست که بین فرهنگ ها و قاره ها، رفت و آمد و تبادل، ناچیز بوده و یا حتی هیچ مناسبات وجود نداشته است. این دوره را موصوف به حالت نطفه گیری ارزیابی نموده، می گوید که به عنوان مرحله قرار داشتن در «اینکوباتور» (ماشین چوچه کشی) شناخته می شود. همین مؤلف، سه پروسه، یعنی ملت گرائی، دیموکراسی و صنعت گرائی را دارای یک مبداء و در عین حال همه را، همزمان می داند و از وجود تأثیرات متقابل برهمدیگرنیز یادآور می شود. موصوف در قطار اکثریت دانشمندان این بخش قرار داشته است که به ملت و ملت گرائی، بحیث پدیده جدید می نگرد. بنظر او ملت گرائی در قرن هژده در اروپای غربی ظهور می کند و الی دور ترین زاویه کره خاکی ما به پیشروی خود ادامه می دهد. بدینترتیب تبادل امتعه، نخست در قرن هژده، با عزم ارتباطات فرهنگی و تبادل امتعه، آغاز خود را با تشدید ترافیک و مواصلات یا رفت آمد ها، میان قاره ها می یابد. این مرحله، با عصر نظریات «روسو» (فرانسوی) و «هیردر» (آلمانی) و آغاز انقلابات در امریکا و فرانسه، سر می خورد. (هانس کوهن، ۱۹۶۲م، ص ۵)

دانشمندان چون «گیلنر»، که از جمله جانبداران «مدرنیسم» شمرده می شود، مراحل انکشاف اجتماعی بشریت را بطور خلص به سه مرحله، قبل از زراعت، زراعت و صنعت، تقسیم می کند. گذار زراعتی به صنعتی را مرحله کیفی عمیق دانسته، که در نتیجه تغییر محل و تمرکز نیروهای کاری، از محلات به شهر ها صورت گرفته است. بکمک علوم طبیعی و حقوق نوین طبیعی، طرز دید حاکم جدید، بر جامعه انسانی تسلط کسب می کند. درین مرحله، توجه خاندان های پادشاهی های کوچک را به تمدن و به زندگی ای که در آن، زبان و علوم بشری، بیشتر مورد توجه قرار می گرفت، جذب نمود. «تیئوری ها»، با فاصله گیری از عنعنات، در صحنه عمل قدم می گذاشت. جائی که در جریان قرن هژده، سومین وضعیت (گروپ های اجتماعی غیر از اشراف و روحانیون)، در طرح قوانین و تثبیت مواضع جدید حقوقی، بر حق تمام مردم و نه فقط بر حق یک بخش جامعه و منافع آنها، نیرومندی حاصل می کرد - مانند برتانیه، فرانسه و ایالات متحده امریکا - ملت گرائی ظهور می کند، ولی نه صرفاً در ترکیب تحولات سیاسی و اقتصادی. لیکن جائی که سومین وضعیت یا سومین گروپ که قریب تمام جامعه را در بر می گرفت، هنوز در آغاز قرن نوزده، در یک موقف ضعیف مقدماتی قرار داشت، مانند آلمان، ایتالیا و کشور های سلاوها، ملت گرائی قوی ترین قوت خود را در افاده فرهنگی می یافته است. در بین این مردمان، مرحله اول افکار ملی آنها را، کمتر بر تشکیل دولت ملی، بلکه بیشتر بر روح مردم والهامات ادبیات، داستان، روایت، افسانه و ضرب المثل بزبان مادری در تاریخ تکیه داشته اند. مادامی که در روند قرن نوزده، سومین وضعیت از اهمیت و وزنه برخوردار می گردد، این ملت گرائی فرهنگی دستخوش تغییر گردیده است، بزودی تقاضای توده های مردم برای ایجاد دولت ملی، برملا شده است.

در نتیجه، ملت گرائی شعار سازماندهی و تجمع توده های مردم را در یک شکلی از سیاست مشترک در پیش گرفته و موضوع حکومت مرکزی را در یک ساحه وسیع قلمرو، تقاضا می نموده است. اینکه آیا تحقق می یافت و یا بطور "ایدال" تعقیب می شد، لزوم موجودیت ملت گرائی را نشان می داده است. این نوع حکومت، توسط پادشاهی های مطلقه، از طریق امکان بخشیدن، نقش قدم مقدم ملت گرائی مدرن، عملی گردید. انقلاب فرانسه تلاش هائی را که در جهت تمرکز توسط شهزاده ها براه افتاده بود، ادامه داده، در عین حال، دستگاه مرکزی را محتوای نو بخشیده، متحد ساختن قوت هائی را که تا آن زمان شناخته نمی شد، جامعه عمل پوشانیده است. بر حسب همین منبع، ملت گرائی قبل از زمان بین قرن شانزده و قرن هژده، یعنی ایجاد دولت مدرن غیر قابل تصور بوده، شکل آنرا می توان پذیرفت، لیکن تغییرات در آن وارد شده است. بدین ترتیب احساس زندگی نو به آن، با اشتیاق مذهبی، تجدید حیات بخشیده است. ("هانس کوهن"، ۱۹۶۲م، ص ۱۰)

«هانس کوهن» به این نظر بوده است که: یک سلسله عناصری که بر مبنای آن، ملت گرائی بنیادگذاری می گردد، در زمره قدیمی ترین احساسات انسانها شامل می باشد، که در تاریخ همواره از آن، بمتابۀ عوامل مهم تشکل اجتماعی و گروپبندی های آن، یاد شده است. انسان دارای استعداد طبیعی است که محل تولد، یا محلی که طفولیت را در آن سپری کرده است، اطراف و اکناف آنرا با آب و هوا، شکل تنه ها و دره ها را با همه دریا ها، بالاخره تمام طبیعت آنرا، به حافظه نگه می دارد، که آنرا دوست داشته است و یا رویداد خاصی در زندگی او رخ داده است، که در. (هانس کوهن، ۱۹۶۲م، ص ۱۱)

جرمنی قرن ۱۹ شاهد جنبش های ملت گرائی، قدرت طلبی و تجدد بوده است. «جان بروئیلی» تأکید می ورزد که، ملت گرائی را نباید بر مبنای اصطلاحات واحد تاریخی ملت، یعنی مبتنی بر «خوب» و یا «بد»، مشاهده نمود. او درین رابطه از «ایلی کیدوری»، در باره ملت گرائی نام می برد که گفته است: «ملت گرائی نظریه علمی (دکترینی) است که در اروپا در آغاز قرن نوزده، اختراع گردیده است». «بروئیلی»، نوشته های «کیدوری» را مطالعه عمومی می داند، اما می گوید که نامبرده با روشنفکران آلمانی، مانند «هیردر، کانت و فیخته» که در جمله مخترعین این دکتربین شناخته می شوند، متحد می شود. (جان بروئیلی، ۲۰۰۷م، ص ۹)

برخلاف «کیدوری»، دانشمندان دیگر، مانند «ایرنیست گیلنر»، به «ملت گرائی» به عنوان «دکترین» نمی نگرند، که در فرصت مناسب، در مورد موضعگیری آنها هم چنان، روشنی انداخته خواهد شد.

بهر صورت «بروئیلی»، می نویسد که «کیدوری»، اساس «تینوری» های تجدد گرایان یا «مدرنیست» های ملت گرائی را بنیاد گذاشته است. او ادعا های «مدرنیست» ها را بدین شکل خلاصه می نویسد:

۱. ملت گرائی یک محصول تجدد است. از نظر «کیدوری»، تاریخ جدید، متشکل از افکار و ساختارچنان روشنگرانی می باشد، که به تبلیغ این افکار پرداخته اند...

۲. ملت ها، هدف و مقام ملت گرائی اند، به جای آنکه ملت گرائی، یک تجلی قبلی ملی باشد. این بدان معنی است که ملت گرائی فعالیت می کند، تا ملت ها را تشکیل کنند، یا اینکه ملت یک کمی بیشتر از جمله آیدیالوژیک، در ملت گرائی شناخته می شود. صنعت چاپ را در مرحله سرمایه داری و ظرفیت هائی که باید ملت را در مرحله عبوری، از دوره زراعتی به جامعه صنعتی، انتقال داده باشد، ملاحظه نمود.

درین مرحله زبانهای معیاری («ستاندرد») تحریری، تعلیم و تربیه و فرهنگ وسیع مشترک، در تحت شرایط دولت های قدرتمند و نیرومند، با تعریف مرز های دقیق و نفوذ روز افزون در حیات اتباع آنها، که نیازمند مشروعیت عام دیموکراتیک بوده اند، شناخته می شود. (جان بروئیلی، ۲۰۰۷م، ص ۱۰)

لکچر دهنده، به مفهوم تجدد بمتابۀ یک اصل ترکیبی با هم پیوسته، می نگرد و موضعگیری خود را چنین بیان می دارد: « ۱. من تجدد را بمتابۀ گذار اجتماعی تعریف می کنم. در مورد سرزمین های جرمنی، آرایش تشکیلاتی عبارت است از انتقال از شرکت ها و اتحادیه های مردمی به تشکیلات وظیفوی یا شغل و پیشه، شناخته شده است. مثال نمونوی، کمال مطلوب، عبارت

از انحلال اصناف («گیلد») و تغییر آنها بوظایف تعلیم و تربیه، تولید و فروش، تعمیم اجباری تصاویر و فرمان‌ها بخاطر اختصاصی ساختن تأسیسات نظیر مکاتب، شرکت‌ها یا تصدی‌ها، مارکیت‌ها و محاکم یا دادگاه‌های قانونی.

۲. توجه من به آن وسایلی است، که برای چه معیار قدرت تعمیم می‌گردند، و دیگر کدام موضوعات را عمداً خارج می‌سازد. من سه اسلوب قدرت را می‌شناسم: اجباری، آیدیالوژیک و اقتصادی.

۳. درین تقرب مرکزیت، تفکیک مفهوم قدرت، در طرحی با مشخصه و خصوصیت واحد، بر دولت و یا اجتماع، شناخته می‌شود. چنین پروژه، راهی را فراهم می‌سازد که مفکوره ملی، در قضاوت تاریخ بطور، قاچاقی وارد می‌گردد. «(جان بروئیلی، ۲۰۰۷م، ص ۱۱)

همین دانشمند در رابطه با تجدد و ملت‌گرایی می‌گوید که موصوف ملت‌گرایی را چنین تعریف می‌کند:»

۱. در آنجا ملت بحیث تشکیل دهنده «تمام جامعه» تفهیم گردیده، معمولاً متمرکز با یک مرز جداگانه و با مشخصات ویژه، شناخته شده است.

۲. این ملت دارای ارزش جداگانه و خاص در جهان می‌باشد.

۳. بمنظور حمایت و تقویت ارزش‌های خاص آن، ملت باید آزاد و خود مختار باشد... «(جان بروئیلی، ۲۰۰۷م، ص ۱۲)

«بروئیلی» از چهار اصل چون، «مفکوره‌ها، قدرت استدلال نخبه‌گان، احساس و تمایل عمومی و سیاست سازمانیافته نام می‌برد. «(همانجا)

با در نظر داشت مطالب فوق در رابطه با ملت‌گرایی در اروپا و مقایسه آن با وقایع تاریخی کشورمان، دوره زمامداری و رهبری امیر عبدالرحمن خان را که در سال ۱۸۸۰م آغاز یافته است (سال ۱۹۰۱م، وفات یافت)، دوره گذار از یک حالت هرج و مرج و یا انارشی به حالت ثبات و امنیت، ارزیابی می‌گردد. امیر میراثی را تصاحب شد، که کشور، در نتیجه جنگ، بیحد تضعیف گردیده بود. زمینداران بزرگ و سران اقوام، قدرت دولتی را در هم کوبیده و قدرت را بین خود از پارچه‌های شکسته دولت تقسیم، و از آن کار می‌گرفتند. البته بمعنی آن نیست که تقسیم میان آنها بدون مقابله بوده باشد. امیر عبدالرحمن خان، که لقب «امیر آهنین» را کمائی نموده بود، زمان زیادی از دوره امارت خود را در برگشتاندن ثبات و ختم جنگ‌های داخلی و امنیت راه‌های عمومی ترانسپورتی، بخرچ داده بود.

در یکی از منابع یافتیم که با آمدن امیر عبدالرحمن خان، بخش‌های وسیعی از ساحات، نا آرام مملکت، از امیر، نسبت به تمام پادشاهان قبلی، بیشتر راضی بوده اند. یکی از فکتورهای مهم خوشبینی به امیر جدید، در آن بوده است که، موصوف در رابطه با پرابلم‌های بین شیعه و سنی در فرقه‌های اسلامی موقف بیطرفانه اتخاذ داشته است. همین موقف، با موقف بنیانگذار کشور، «احمد شاه بابا» مطابقت داشته است. قسمت‌های عمده وظایفی که در شرایط دشوار در وقت امیر صورت گرفته است، بخصوص در بخش «انفراستروکتور» یا بخش‌های بنیادی، از اهمیت فوق العاده حیاتی، برخوردار بوده است. رجوع به دین مقدس اسلام، در نورستان امروزی در زمان امیر عبدالرحمن خان، ثبت شده است که قبلاً، بنام «کافرستان» یاد می‌گردیده است. در بعضی از مناطق هزاره جات، که سالیان دراز بنام «باغیستان» یاد می‌شده است، امنیت برقرار گردیده است. اما باز هم در همان مرحله، بمفهوم اصلی کلمه از ملت و ملت‌گرایی آنطوری که در اروپا بعد از سالهای ۱۸۳۰م، در حالت تشکل بوده است، اثری را نمی‌توان دید. باز هم تأکید می‌گردد، در صورتی که، تازه ترین تعاریف، دوران تجدد، بعد از انقلاب فرانسه، که قریب پنجاه سال بعد، استحاله‌های آن، با بعرضه وجود گذاشته است، در نظر گرفته شود. لیکن وقتی به کنترل در آوردن دوباره قلمروها، امنیت راه‌ها، مبارزه مؤفقانه علیه دزدان و رهنان، که در امر انتقال و ترانسپورت اموال تجارته، بهبود حیاتی رو نما گردیده بود و به تعقیب آن هرگاه به ریفرم‌های وسیع دیگر، توجه شود، می‌توان چنین عناصر را بمثابة، آغاز پروسه، بسوی تجدد و یا بسوی افغانستان «مُدرن»، تلقی نمود.

یکی از دانشمندان آلمانی، به روابط «دیپلوماتیک» بین افغانستان – آلمان، سابقه صد سال را تخمین نموده، بر جریان رقابت ها، بین قدرت های بزرگ، چون «روس و انگلیس» و همچنان، اقدام قیصر آلمان، و اعزام هیئت اکتشافی یا تحقیقاتی، به دربار امیر حبیب الله خان یاد آور می شود.

پس از استقلال افغانستان، مناسبات دیپلوماتیک افغانستان با کشور های دیگر آغاز می یابد. در یکی از مکاتیب عبدالهادی داوی، اولین سفیر دولت شاهی افغانستان، که از لندن در نخستین ماه های آغاز مأموریت خود در لندن، عنوانی محمود طرزی فرستاده بود و تأکید می ورزد که این موضوع را «بسمع شاه امان الله»، نیز برساند. خلص مطلب چنین بوده است: **شنیده ام که هیئتی از فونسلگری ایالات متحده آمریکا در پشاور به کابل سفر می کند. متوجه باشید که عقد همه قرار داد ها دو جانبه باشد. هیچگاه پای قدرت سوم در میان نباشد. همچنان متوجه باشید که ایالات متحده آمریکا از جنبش های آزادیخواهی حمایت می کند. از طرف دیگر، چون قلمرو آمریکا از سرحدات کشور ما، بدور واقع است، روابط ما با انگشور مفید است، زیرا خطر اشغال خاک ما، از جانب آنها وجود ندارد.**

عبدالهادی داوی از جریانات جنگ اول جهانی و فروپاشی امپراتوری ترک های عثمانی واقف بوده است. این هم از لابلای اسناد، بر می آید، که جنبش مشروطیت دوم که در ضدیت با استعمار انگلیس قرار داشته است، چشم امید بکمک های ترک و آلمان دوخته بود. آلمان ها بقول «کوهن» به گروه ملی گرای، متفاوت از انگلیس، فرانسه و ایالات متحده آمریکا قرار داشته است. این درست است که جنبش مشروطیت عمدتاً ضد استعمار انگلیسی بوده است. این ضدیت با استعمار انگلیسی، از موضعگیری های بعضی از رهبران آنها استنتاج می گردد. ولی در باره جنبش از نگاه کمی و کیفی، تصور کامل، نزد نویسندگان موجود نیست. از لابلای اسناد و منابع دیگر، هم چنان الهام گرفته می شود، که به نسبت احتمال فعالیت های حلقات مخفی مختلف، گفته نمی توانیم که جنبش مشروطیت همه نیروهای ضد استعماری را در خود متشکل داشته باشد. بهر صورت آزادیخواهان دیگری هم باید وجود داشته بوده باشند، که در جمله، «ریفرم طلب» های مشروطه خواهان شامل نبوده باشند. حوادث بعدی نشان داد، که نه جناح های «طرفدار شاه امان الله» و نه بخش روحانیون و متنفذین محلی، از وحدت و یک پارچگی لازم، برخوردار بوده اند. با اظهارات عبدالهادی داوی که نسبت به ایالات متحده آمریکا موضعگیری خوشبینانه داشته است، ایجاب تحقیق و بررسی تازه ایرا ازین مرحله می نماید. زیرا بر اساس تعریف «کوهن» که از دو نوع «ناسیونالیزم» نام برده است، و در اروپا در طی دهه های طولانی در تحت نام «اوسیز» شرقی ها و «ویسیز» یا غربی ها وجود داشته است. بنابراین احتمال تأثیرات این طرز دید، بر مشروطه خواهان بنظر می رسد. تا حال سوالات زیادی در رابطه با اینکه کدام عوامل («فکتور» ها)، واقعاً باعث شکست ریفرم های «شاه امان الله» گردید، مطرح شده می تواند. عوامل فاصله میان شاه امان الله و مشروطه خواهان چون محمود طرزی چه بوده است؟

هر گاه به تعریف «کوهن» از دو نوع «ناسیونالیزم»، پس از انقلاب فرانسه، که در فوق تعریف آن نقل شده است، دقیق توجه نمائیم، می توان حدس زد، که در آنزمان اقل در محافل دور رژیم سلطنتی و حلقات نسبتاً کم تعداد «روشنفکری» که درینجا دارای مفهوم نسبی می باشد (با جنبش روشنفکری اروپا، کاملاً مطابقت نداشته است.)، حد اقل در جنبش مشروطیت، پیروان این دو خط، با کسب الهام از جنبش های اروپا و آمریکا، که برخی از اروپایی ها بعنوان مثال طالب استقلال و استحکام رژیم شاهی مشروطه بوده اند، طرفداران خود را نیز داشته اند. (بین هم می شود هم همکاری و هم تفاوت نظر در مسیر انکشاف آینده داشته بوده باشند. بر شکست ریفرم های شاه امان الله، ممکن همین خطوط هم اثر وارد کرده باشند که نیاز به تحلیل روشنتر دیده می شود.)

دوام دارد ...

